

خوانش پسااستعماریِ رمان موسم هجرت به شمال اثر الطیب صالح

کمال باغجری *

استادیار رشته زبان و ادبیات عربی دانشگاه تهران (پردیس فارابی)

شهریار نیازی

دانشیار رشته زبان و ادبیات عربی دانشگاه تهران

(۶۱-۸۶)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۰۵/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۲۱

چکیده

نظریه و نقد پسااستعماری هرچند در حیطه نظریه، گام‌های درخور توجهی را در کشورمان برداشته است، در میدان کاربرد و تطبیق هنوز هم رهیافتی بیگانه و مهجور به شمار می‌رود. جلوه بارز این بیگانگی، رمان کوتاه **موسم هجرت به شمال** اثر طیب صالح (نویسنده سرشناس سودانی) است که علی‌رغم یدک کشیدن عنوان بزرگ‌ترین رمان عربی قرن بیستم از سوی آکادمی ادبیات عربی و بسیاری از محافل ادبی دیگر، و به تبع آن توجه ویژه ناقدان ادبی به این اثر و به ویژه سه بار ترجمه به زبان فارسی، هنوز هم نتوانسته جایگاه مطلوبی در میان خوانندگان و ناقدان ادبی کشورمان به دست آورد. پژوهش پیش‌رو با هدف برداشتن گامی خرد در حوزه این رهیافت نقدی، درصدد خوانشی پسااستعماری از **موسم هجرت به شمال** برآمده و به واکاوی و تحلیل مفاهیمی پسااستعماری از قبیل من/ دیگری (مرکز و حاشیه)، دورگه بودگی، نژاد، اروپا محوری و جنسیت در متن روایی مزبور پرداخته است. بر اساس این پژوهش، عامل اصلی موفقیت **موسم هجرت به شمال** در میان ده‌ها رمان عربی مشابه، در تصویر عینی و برهنه آن در بدست دادن مفاهیم پسااستعماری و به دنبال آن، اجتناب از هرگونه نگاه ایدئولوژیک و پیام محور و یا آرمانی به روابط میان استعمارگر و استعمار زده است. این رمان با بدست دادن تصویری برهنه و هولناک از خرد شدن هویت جامعه سودانی، به ویژه طبقه روشنفکر این کشور، تأثیرات و پیامدهای دردناک اجتماعی، اقتصادی و سیاسی استعمار نو را با بهره‌گیری از روایتی چند لایه و متکثر به تصویر کشیده است.

واژه‌های کلیدی: نقد پسااستعماری، موسم هجرت به شمال (موسم الهجرة إلى الشمال)، من/

دیگری، دورگه بودگی، اروپا محوری.

* پست الکترونیک نویسنده مسؤول: kbaghjery@yahoo.com

مقدمه

۱. چهارچوب طرح

نظریه و نقد پسااستعماری یکی از متأخرترین رهیافت‌های ادبی است که هرچند ریشه‌های آن را باید در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی در اندیشه‌های افرادی چون فرانتس فانون، آبر ممی، میشل فوکو و دیگران جست، تنها از اواخر دهه هفتاد (پس از انتشار کتاب شرق‌شناسی ادوارد سعید) به عنوان رهیافتی نقدی به رسمیت شناخته شد. با این حال، این رهیافت نقدی، به ویژه در مقام کاربرد، هنوز هم در کشور ما تا حد بسیار زیادی بیگانه و ناآشناست. برای این بیگانگی دلایل متعددی می‌توان ذکر کرد که برخی از آن‌ها ریشه در وضعیت کلی نقد ادبی در کشورمان دارد که اساساً تئوری زده است و کمتر به حوزه کاربرد و تطبیق راه می‌یابد، و بخشی از آن ریشه‌هایی تاریخی دارد. در واقع، ایران هیچ‌گاه به طور مستقیم مستعمره کشوری نبوده تا ادبیات پسااستعماری داشته باشد. (تسلیمی، ۱۳۸۸: ۲۸۰) با این حال، این رهیافت دست‌کم در حوزه نظری توانسته است گام‌های درخور توجهی در ایران بردارد که بارزترین آن‌ها بی شک کتاب نسبتاً مفصل خانم آزاده شاهمیری با عنوان نظریه و نقد پسااستعماری است. از این رو، در این پژوهش سعی خواهیم کرد تا از پرداختن به تعاریف بنیادین نظریه و نقد پسااستعماری اجتناب ورزیم و در مقابل تمرکز خود را بر نحوه کارکرد این مفاهیم این رهیافت ادبی در متن روایی موسم هجرت به شمال قرار دهیم.

۲. جایگاه موسم هجرت به شمال در میان رمان‌های عربی پسااستعماری

در سال ۲۰۰۱م، آکادمی ادبیات عربی در دمشق موسم هجرت به شمال را به عنوان برترین رمان عربی قرن بیستم معرفی کرد. (شمو، ۲۰۰۱: سایت الطیب صالح) روزنامه انگلیسی گاردین نیز در سال ۲۰۰۲ این رمان کوتاه را در لیست صد اثر داستانی برتر جهان جای داد. (سایت روزنامه گاردین: Guardian, 2002) البته برای تبیین جایگاه والای موسم هجرت به شمال نیازی به گواه آکادمی دمشق یا روزنامه گاردین نیست، بلکه حجم انبوه و بی حد و حصر پژوهش‌ها، مقالات، پایان‌نامه‌ها و حتی خرده مطالب روزنامه‌ها و

صفحات اینترنتی که به این رمان مطرح اختصاص یافته است حکایت از جایگاه و محبوبیت آن در میان خوانندگان و ناقدان ادبی دارد. ترجمه این اثر به ۵۶ زبان زنده دنیا، از جمله سه بار ترجمه به زبان فارسی (توسط آقایان عطاءالله مهاجرانی، مهدی غبرائی و رضا عامری) تأکید دیگری است بر زنده بودن موسم هجرت به شمال در عرصه ادبیات جهان.

حال این پرسش مطرح می‌شود که به راستی راز موفقیت این رمان کوتاه در چیست؟ برای این پرسش پاسخ‌های بسیاری مطرح شده است. عده‌ای همچون فخری صالح و جابر عصفور تکنیک‌های جدید روایی (در زمان انتشار رمان) مثل جریان سیلان ذهن، تعدد راوی، کارکرد تشویق و انگیزش و غیره را عامل اصلی این موفقیت دانسته‌اند (نک: صالح، ۲۰۰۹: ۲۳ و عصفور، ۲۰۰۸: سایت مکتوب عربی) و عده‌ای دیگر چون حلیم برکات و خیری دومه بیشتر بر جوانب محتوایی آن تأکید کرده‌اند. (نک: برکات، ۲۰۱۱: ۱۱۸ و دومه، ۲۰۱۰: سایت ابن‌الرشد) اما بی‌تردید یکی از مهم‌ترین عوامل این محبوبیت را باید در مؤلفه‌های پسااستعماری موسم هجرت به شمال جستجو کرد. به قول خیری دومه «این اثر بدون مفاهیم پسااستعماری چیزی بیش از یک ملودرام جنس محور نخواهد بود.» (همان) تصویر برهنه و دردناک موسم هجرت به شمال از مفاهیمی پسااستعماری همچون من/دیگری (مرکز/حاشیه)، جنسیت، نژاد، اروپا محوری، فرودست بودگی و غیره این اثر را از همتایان دیگرش متمایز ساخته است.

موسم هجرت به شمال، برخلاف بسیاری از رمان‌های عربی با موضوع شرق و غرب (قندیل أم هاشم، عصفور من الشرق، الحي اللاتینی و ...)، نگاه ایدئولوژیک و پیام محور را به مسأله روابط شرق و غرب (شمال و جنوب) به سویی افکنده و تصویری عینی و واقعی از این روابط را در اختیار خواننده قرار می‌دهد. به نظر نگارندگان این سطور، اینکه از میان ده‌ها رمان عربی، که با مضمون روابط شرق و غرب به رشته تحریر درآمده‌اند (نک: وادی، ۱۹۹۶: ۱۱۰ و ۱۱۱) رمان کوتاه موسم هجرت به شمال به این موفقیت نایل می‌آید، علاوه بر تکنیک‌های روایت شناختی همچون تعدد راوی و شکست زمان، ریشه در تصویر دقیقش از روابط میان استعمارگر و استعمارزده و، به دنبال آن، به چالش گرفتن

ایدئولوژی‌های رایج در برخورد با پدیده استعمار و امپریالیسم دارد. در این خصوص، از بدو پیدایش استعمار تاکنون، معمولاً سه ایدئولوژی یا رویکرد غالب در کشورهای عربی - اسلامی وجود داشته است: اول، مخالفت کامل با غرب و تمسک به سنت‌ها و میراث عربی - اسلامی؛ دوم، دنباله‌روی و تبعیت کامل از غرب و فرار از سنت‌ها؛ و سوم، تلفیقی از رویکرد اول و دوم یعنی انسجام تمدن غربی با سنت‌ها و ارزش‌های بومی. در این میان، رویکرد سوم خواه از نظر محبوبیت و خواه از نظر قدرت زمام‌داری. همواره قوی‌تر از دو رویکرد دیگر بوده و بالطبع در نزد روشنفکران و ادیبان نیز بسیار مقبولیت داشته است. (النقیب، به نقل از باغجری، ۱۳۹۰: ۲۳۰) جلوه آشکار این مقبولیت را می‌توان در رمان‌های عربی با مضمون روابط میان شرق و غرب مشاهده کرد. به عنوان مثال، اسماعیل، قهرمان رمان کوتاه قندیل أم‌هاشم، در پایان داستان علم غربی را با سنت‌های عربی - اسلامی پیوند می‌دهد و آنگاه قادر به مداوای چشمان فاطمه، که در داستان نمادی از کشور مصر است، می‌شود. (حقی، ۲۰۰۲: ۱۱۹) قهرمان رمان *الحي اللاتینی* نیز در پایان داستان با توشه‌ای از علم و ارزش‌های غربی به لبنان بازمی‌گردد تا به گفته خویش کشورش را از نو بسازد. (ادریس، ۲۰۰۶: ۲۶۴) لیکن موسم هجرت به شمال این نگاه ایدئولوژیک و تقلیل‌گرا به پدیده استعمار را به سویی افکنده و به عمق روابط میان استعمارگر و استعمار زده نظر می‌افکند. در این رمان، مصطفی سعید با رد قاطع سنت‌ها و ارزش‌های بومی از یک سو، و حمله بی‌محابا و احساسی به غرب از سویی دیگر، نمونه‌ای افراطی از دو رویکرد اول و دوم است. در مقابل، راوی - بسان قهرمان‌های دیگر رمان‌های عربی - درصدد است تا با اتخاذ رویکرد سوم، یعنی تلفیقی از ارزش‌های سنتی و بهره‌وری از علم و دانش غربی بر وضعیت موجود غلبه کند؛ اما در کمال شگفتی این رویکرد به ظاهر عقلانی راوی نیز همانند افراطی‌گری‌های مصطفی سعید به شکست می‌انجامد. در واقع، موسم هجرت به شمال به ما می‌گوید که روابط استعماری و پسااستعماری آنقدر پیچیده و مبهم و چند لایه است که نمی‌توان به راحتی و مثلاً با اتخاذ رویکردی تلفیقی میان شرق و غرب از آن رهایی یافت. در این خصوص، خیری دومه می‌نویسد: «در اپیزود پایانی که کشمکش داستان به اوج خود

رسیده، خواننده منتظر است تا مثل دیگر رمان‌های عربی، که معمولاً نقطهٔ اوج هیجان‌آوری دارند، سرنوشت راوی را دریابد؛ اما ناگهان با پایانی باز و مبهم روبه‌رو می‌شود که نه تنها پرسشی را پاسخ نمی‌دهد، بلکه زمینه را برای طرح ده‌ها پرسش دیگر فراهم می‌کند.» (دومه، ۲۰۱۰: www.ibn-rushd.org)

من/دیگری (مرکز/حاشیه)

مرکز/حاشیه را باید شالودهٔ نظریه و نقد پسااستعماری قلمداد کرد؛ چرا که اکثر مفاهیم اصلی این رهیافت نقادی همچون: جنسیت، اروپا محوری، نژاد و غیره نیز به نوعی باز تولید همین مفهوم من/دیگری است. این اهمیت از آنجا ناشی می‌شود که «ماهیت استعمار تنها به واسطهٔ فرض تقابلی دو سویه در جهان و تقسیم آن به دو قطب مرکز و حاشیه معنا می‌یابد؛ همانطور که مفهوم متمدن نیز تنها در صورت فرض مفهوم وحشی/بی‌تمدن قابل درک است.» (اشکروف و آخرون، ۲۰۱۰: ۹۳) در موسم هجرت به شمال، این مفهوم نه تنها محور اصلی داستان را تشکیل داده است، بلکه در عناصر پیرامنتی، همچون عنوان و طرح روی جلد، نیز جلوه‌ای آشکار دارد که در ذیل به تحلیل و واکاوی بخشی از آن‌ها می‌پردازیم.

۱. عنوان

عنوان رمان الطیب صالح، موسم هجرت به شمال است. هجرتی که بالطبع از سمت مخالف یعنی جنوب خواهد بود. از اینرو، موسم هجرت به شمال عنوانی ساختارشکن است که در همان وهلهٔ نخست دوگانگی معهود و یکنواخت شرق و غرب و به دنبال آن از قلم انداختن آفریقا در مناسبات پسااستعماری را به چالش می‌گیرد؛ به ویژه اگر آن را با عناوین دیگر رمان‌های پسااستعماری عربی مثل «عصفور من الشرق» قیاس کنیم. در این خصوص، جرج طرابیشی در خوانش خود از این رمان که آن را «موسم هجرت به شمال: جغرافیایی که معادلهٔ تاریخ را واژگون ساخته» نام نهاده است، می‌نویسد: «در شاهکار الطیب صالح، شرق به جنوب مبدل گشته و غرب به شمال؛ و این یعنی اینکه مفهوم شرق و غرب حتی در حیطهٔ جغرافیا تا چه اندازه شکننده و بحث‌برانگیز است.»

(طرابیسی، ۱۹۹۷: ۱۴۲) اشاره به شمال و جنوب در عنوان از طرفی دیگر تأکیدی است بر تقابل من/دیگری (مرکز/حاشیه) و نقش محوری آن در پیرنگ داستان. همانطور که می‌دانیم، هجرت یا مهاجرت به معنای ترک یک مکان و سفر به مکانی دیگر به قصد اقامت دائم است. واژه شمال – آنچنانکه پیش‌تر گفتیم – نشان از آن دارد که مبدأ این مهاجرت جنوب خواهد بود. پس به طور خلاصه عنوان این رمان، وصف موسم یا فصلی است که در آن فرد یا افرادی در حال ترک سرزمین جنوبی خود با هدف اقامت دائم در سرزمینی شمالیند. بنابراین، عنوان موسم هجرت به شمال حتی بدون در نظر گرفتن متن رمان، تأکیدی است بر مرکزیت اروپا (شمال) و حاشیگی آفریقا (جنوب).

حال چنانچه با این توضیح مختصر به سراغ متن روایی رویم، خواهیم دید که مبدأ این مهاجرت، سودان (استعمار زده/حاشیه)، مقصد آن انگلستان (استعمارگر/مرکز)، و کنش‌گر آن مصطفی سعید و راوی (روشنفکر استعمار زده) است. البته در متن روایی، حرکت به سوی شمال علاوه بر روشنفکر جنوبی، پدیده‌ها و اشیاء را نیز در بر می‌گیرد که خود تأکیدی است دیگر بر مرکزیت اروپا در مقابل حاشیگی آفریقا. به عنوان مثال، نگاه کنیم به حرکت کاملاً نمادین رود نیل (نماد زایش و باروری) که به سوی شمال جاری است: «و رود، رودی که اگر نبود ابتدا و انتهای نبود، به سوی شمال جاری است. اگر کوهی مانعش شود به سوی شرق می‌رود و اگر دره‌ای عمیق، به سوی غرب می‌رود، اما دیر یا زود در مسیر حتمی خود به سوی دریا و شمال مستقر خواهد شد.» (صالح، ۱۳۹۰: ۷۰)

تأکید بسیار زیاد متن بر حرکتِ رو به شمال، آنچنان که پیش‌تر گفتیم، نگاه غیرواقعی و آرمانی به رابطه استعمارگر و استعمار زده (مرکز و حاشیه) را از درجه اعتبار ساقط می‌کند و تصویری عینی و واقعی از آن را در مقابل خواننده قرار می‌دهد. در این معادله، اروپا با بهره‌مندی از علم و فناوری مدرن در جایگاه مرکز و آفریقا با وضعیتِ بغرنجی که در طول داستان به تصویر کشیده می‌شود، در جایگاه حاشیه قرار می‌گیرند. در این میان تمرکز رمان بیشتر بر حالت معلق‌بودگی روشنفکر جنوبی/شرقی در موسمی است که موسم هجرت به شمال/ غرب است؛ روشنفکری که میان «حاشیه»

ارزش‌های بومی در کنار عقب‌ماندگی و فقر و جهل سرزمین جنوبیش) و «مرکز» (علم و تمدن غربی در کنار چهره‌خشن استعمار) حیران و سرگردان مانده است و باید میان سفر (حرکت به مرکز و بازگشت به حاشیه) و هجرت (جلای وطن و اقامت دائم در شمال) یکی را برگزیند. نگاه دلالت‌مندِ راوی به دسته‌بلدچین‌ها (نماد مهاجرت) در آخرین صفحه‌داستان تصویری است از این حالت معلق‌بودگی: «در حالی میان مرگ و زندگی دسته‌هایی از بلدچین‌ها را دیدم که به سوی شمال می‌رفتند. ما در فصل تابستانیم یا زمستان، آیا این سفر است یا هجرت؟» (همان: ۱۵۸)

۲. متن رمان

مفهوم من/ دیگری و مرکز/ حاشیه در موسم هجرت به شمال را باید از دریچه‌نگاه دو شخصیت اصلی آن یعنی مصطفی سعید و راوی واکاوی کرد. شخصیت نخست مصطفی سعید متولد ۱۸۹۸م در خارطوم است؛ همان سالی که لرد کیچنر با غلبه بر ارتش مهدی، شهر ام درمان را اشغال و پایه‌های استعمار قریب به شصت ساله انگلستان را در این کشور استوار کرد. به عبارت دیگر، مصطفی سعید نسل اول از روشنفکران استعمار زده است؛ نسلی که به پروژه به اصطلاح روشنگری استعمار پاسخ مثبت داده بود و تمدن اروپایی بسان تبری برنده ریشه‌های سنت‌ها و ارزش‌ها و باورهای بومیش را در معرض ویرانی قرار داده بود. اینکه پدر مصطفی سعید چند ماه پیش از تولد وی فوت کرده، و اینکه کودکی مصطفی بی هیچ پیوند و علاقه‌ای با مادرش سپری می‌شود: «به شخص غریبی می‌مانست که انگار شرایط و تقدیر ما را یک جا جمع کرده بود.» (صالح، ۱۳۹۰: ۲۴) و نیز اینکه وی هیچ پیوندی با زادگاه و موطن اصلیش ندارد: «کمی به سرزمینی که پشت سر نهاده بودم فکر کردم. مثل کوهی بود که چادرم را در کنارش برپا کرده بودم و صبحگاهان به راهم ادامه داده بودم...» (همان: ۲۸) همگی اشاراتی است به انکار هویت بومی مصطفی سعید (نسل اول استعمار). از سویی دیگر مصطفی سعید شیفته مرکزیت اروپایی است که به شکلی نمادین در علاقه و استعداد بی‌حد و حصرش در یادگیری زبان انگلیسی تبلور یافته است: «ما واژگان انگلیسی را مثل عربی

بر زبان می‌راندیم و نمی‌توانستیم دو حرف ساکن را پشت سر هم تلفظ کنیم. اما مصطفی سعید دهانش را کج می‌کرد و لب‌هایش را کش می‌داد و کلمات طوری از دهانش خارج می‌شدند انگار که از دهان خود انگلیسی‌ها بیرون می‌آمدند. با لحنی از حسادت و غیظ به او می‌گفتیم: «انگلیسی سیاه». (همان: ۵۴)

این اشتیاق تا حدی است که انگلیسی صحبت کردنش، آن هم در سن دوازده سالگی، افراد خارجی را به شگفتی وا می‌دارد. (همان: ۲۹) بعدها نیز یکی از هم‌کلاسان قدیمی مصطفی سعید برای راوی تعریف می‌کند: «او فرزند افتخاری انگلیسی‌ها بود. استادان با یک لهجه با ما حرف می‌زدند و با او با لهجه دیگری. به ویژه درس زبان انگلیسی را که گویی فقط به او درس می‌دادند و نه به کلاس». (همان: ۵۳) و حتی یکی از دوستان راوی مصطفی سعید را مزدور انگلستان می‌نامد: «او یکی از باوفاترین دست‌نشاندهای آن‌ها بود. وزارت خارجه انگلستان او را در سفارتخانه‌های مشکوکی در خاورمیانه به کار گرفت...» (همان: ۵۷)

لیکن تمام این بریدگی از هویت بومی تنها یک روی سکه‌ای است که روی دیگرش را انزجار و تنفر از بُعد استعماری تمدن غربی رقم زده است: «روزها را با خواندن نظریات کینز و تونی می‌گذراندم و شب‌ها را به نبرد با کمان و نیزه و شمشیر و سنان ادامه می‌دادم». (همان: ۳۷) در واقع، استعمار اروپایی از مصطفی سعید شخصیتی دو پاره ساخته که روزها را در دانشگاه‌های انگلستان به تدریس و پژوهش در علم اقتصاد مشغول است و شب‌ها با برگزیدن نام‌هایی چون حسن، چارلز، امین، ریچارد و... به هم بستری با زنان انگلیسی و تحریک آنان به خودکشی مبادرت می‌ورزد تا با تکیه بر غریزه‌ای حیوانی و عاری از هرگونه فکر و منطق، مفهوم من / دیگری (مرکز / حاشیه) را وارونه کند و - به خیال خود - آفریقا را از شرافت استعمار برهاند: «می‌گفت که من آفریقا را با قوای مردانگیم آزاد خواهیم کرد!» (صالح، ۲۰۰۹: ۱۲۲) دستاورد مصطفی سعید در نبرد خیالیش با استعمار بریتانیا خودکشی سه زن (آن هموند، شیلا گرینود و ایزابلا سیمور) و قتل همسرش (جین موریس) است. اما مصطفی سرانجام در می‌یابد که واکنش تکانشی و هیجانی وی به پدیده استعمار توهمی بیش نبوده است. از این

روست که در دادگاه، خود را دروغ می‌نامد: «ناگهان در حالت خلسه‌ای که به سر می‌بردم به صرافت افتادم تا در برابر همگان بایستم و فریاد بزنم: «مصطفی سعیدی وجود ندارد. او توهم است... دروغ است... از شما می‌خواهم این دروغ را به اعدام محکوم کنید.» (همان: ۳۶) وی پس از گذراندن مدت محکومیتش (هفت سال) به سودان باز می‌گردد و در روستایی دور افتاده در ساحل نیل اقامت می‌گزیند و سرانجام در یکی از طغیان‌های تابستانی رود نیل دست به خودکشی می‌زند. و این همان فرجام دردناک نسل نخست استعمار است که در برخوردش با مرکزیت اروپا، رفتاری تکانشی از خود نشان می‌دهد: یا تاریخ و ارزش‌های خود را به کلی نادیده می‌گیرد و در مرکزیت استعمار ذوب می‌شود و یا بدون در نظر گرفتن شرایط استعمارگر و استعمار زده درصدد حذف اولی برمی‌آید. چکیده این برآیند را در گفته‌های پروفیسور فسترکین، دوست و وکیل مصطفی سعید، در مقابل هیئت منصفه دادگاه می‌بینیم: «آقایان هیئت منصفه! مصطفی سعید انسان شریفی است که ذهنش در تمدن غربی ذوب شد و این تمدن قلب او را ویران ساخت...» (همان)

در مقابل مصطفی سعید، شخصیت راوی قرار می‌گیرد. در طول داستان شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد شخصیت راوی ادامه شخصیت مصطفی سعید است. شرایط یکسان راوی و مصطفی سعید (دو روشنفکر تحصیل کرده در انگلستان) و نیز اینکه دو تن از افرادی که قبلاً با مصطفی سعید دیدار داشته‌اند به محض دیدن راوی از شباهت زیاد این دو نفر ابراز شگفتی کرده و حتی راوی را پسر مصطفی می‌انگارند (صالح، ۲۰۰۹: ۶۰ و ۱۲۲)، و یا از همه مهم‌تر اینکه راوی چهره خود را در آینه، چهره مصطفی سعید می‌انگارد (همان: ۱۳۶)، همگی حکایت از انطباق این دو شخصیت با یکدیگر دارد. در واقع راوی نسل دوم از روشنفکران استعمار زده است که تا حد زیادی ماهیت پدیده استعمار را درک کرده و تلاش می‌کنند به جای وارونه کردن جایگاه «من» با «دیگری»، این دوگانگی را از اساس ریشه‌کن کنند. این نسل نه سنت‌ها و ارزش‌ها و الگوهای رفتاری بومی خویش را انکار می‌کند و نه با چشم بستن به روی حقایق جهان امروز، درصدد محو مرکزیت اروپایی، آن هم با تمسک به روش‌هایی

احساسی و در عین حال سترون و ناکارآمد، است. در خصوص مورد نخست (تمسک به ارزش‌ها و سنت‌های بومی) کافی است تا نگاهی به پنج صفحه نخست رمان بیاندازیم. در این بخش از اپیزود اول، راوی که به تازگی از سفر تحصیلش به انگلستان بازگشته - برخلاف مصطفی سعید - عاشق محیط و فضای روستایش است و از اینکه بار دیگر به آغوش گرم خانواده بازگشته، احساس آرامش و خرسندی می‌کند. در این بخش از رمان، پدر بزرگ راوی، درخت نخل وسط حیاط، رود نیل و برخی از اجزای دیگر روستا تبدیل به نمادهایی می‌شوند که راوی از طریق آن‌ها پایبندی خویش را به سنت‌ها و ارزش‌های قومیش ابراز می‌کند: «پیش پدر بزرگ می‌روم و او درباره زندگی در چهل سال قبل برایم می‌گوید، در پنجاه سال قبل یا در هشتاد سال پیش، و احساس آرامش به من می‌دهد...» (صالح، ۱۳۹۰: ۱۱) و یا «ما در مقایسه با جهان صنعتی اروپا کشاورزانی فقیر و محرومیم، با این حال زمانی که پدر بزرگم را در آغوش می‌گیرم احساس بی‌نیازی می‌کنم، گویی که نغمه‌ای از سروده‌های هستیم.» (همان: ۷۷). و درخت نخل را نیز اینگونه توصیف می‌کند: «به تنه قوی و قامت متعادلش نگاه می‌کردم، به ریشه‌هایش که در زمین فرو رفته بود، به شاخه‌های سبزی که بر فراز قامتش افراشته بودند و احساس اطمینان و آرامش به سراغم آمد. حس کردم مثل پری نیستم که در مسیر وزش توفان‌ها قرار گرفته، بلکه مثل همین نخل مخلوقی هستم که اصالت دارد، ریشه و هدف دارد.» (همان: ۸) در واقع، اگر مصطفی سعید در دوران کودکی، خود را مثل تویی معلق در هوا بی‌هویت می‌پندارد (همان: ۲۵)، راوی به اصل و هویت بومی خویش می‌بالد و درصدد بهبود شرایط زندگی روستایش است: «نه... من سنگی نیستم که در آب فرو می‌رود، بلکه دانه‌ای هستم که در کشتزار به ثمر می‌نشیند...» (همان: ۱۱)

در خصوص مورد دوم (تعامل با غرب) نیز راوی درست نقطه مقابل مصطفی سعید است. به عبارت دیگر، ارج نهادنِ راوی به سنت‌ها و ارزش‌های بومی به هیچ‌وجه به بهای حمله بی‌محابا و غیرعقلانی به غرب استعماری تمام نمی‌شود. وی تلاش می‌کند تا با درک درست ظرفیت‌ها و شرایط کشورش تعاملی سازنده را با غرب برقرار سازد: «نمی‌دانم هدف اصلی آن‌ها از اشغال سرزمین‌های ما چه بوده است؛ اما آیا این به آن

معناست که ما حال و آینده خویش را تباه سازیم؟ به هر حال این‌ها نیز همانند هزاران قوم اشغالگر دیگر، دیر یا زود، از این سرزمین رخت بر می‌بندند. راه‌آهن، کشتی‌ها، بیمارستان‌ها، کارخانجات و مدارس از آن‌ها خواهد شد و با زبانشان حرف خواهیم زد، بی آنکه احساس گناه یا ثواب کنیم. همانطور که باید باشیم، خواهیم بود: مردمی عادی و معمولی...» (صالح، ۲۰۰۹: ۵۳) و نیز می‌گوید: «آمدن آن‌ها نه آنچنان که ما تصور می‌کنیم یک تراژدی بود و نه آنگونه که آن‌ها تصور می‌کنند نعمتی بی‌کران. ملودرامی بود که با گذشت زمان به یک افسانه تبدیل خواهد شد» (همان: ۶۳)

اما در موسم هجرت به شمال، این نگاه آرمان‌گرایانه و رمانتیک هم محکوم به شکست است. به عبارت دیگر، از کار انداختن این تقابل تاریخی و نهادینه شده (در ذهن سلطه‌گر و سلطه‌پذیر) دست‌کم آنگونه که راوی می‌انگارد، امری است محال و ناممکن. از اینرو می‌بینیم که حتی خود راوی نیز، علی‌رغم تلاش خود آگاهانه‌اش برای حذف شکاف میان من و دیگری، در ناخودآگاهش سرشار از این تقابل است. البته راوی در ابراز این تقابل همواره از خود مقاومت نشان می‌دهد، اما در ناخودآگاهش قادر به پنهان کردن آن نیست: «چیزی نگذشت که حس کردم یخ‌های درونم در حال ذوب شدن است، انگار که آفتاب بر من تابیدن گرفته است. این همان گرمی زندگی در عشیره بود که آن را در سرزمینی که نهنگ‌هایش از سرما می‌مردند از دست داده بودم». (همان: ۷) حتی تأکید بی‌حدوحصر راوی در صفحات نخستین داستان بر گرما و شادی روستا و عشیره‌اش نیز به نوعی بیانگر بیگانگی و در حاشیه زیستن وی در دوران حضورش در انگلستان است. اما به هر حال، برداشت سطحی و کودکانه راوی از مفهوم مرکز/حاشیه نیز بسان خانه‌ای عنکبوتی است که با تلنگرِ مصطفی سعید ویران می‌شود و فرجام وی نیز - همانند مصطفی - به تلاش برای خودکشی ختم می‌شود.

در یک نتیجه‌گیری کلی از این مبحث می‌توان گفت که موسم هجرت به شمال تصویری نو از مفهوم من/ دیگری (مرکز/ حاشیه) بدست داده است که در درجه نخست مبتنی بر شرایط عینی و واقعی آن دو در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره است. این رمان بر ساختن مفهوم من/ دیگری (مرکز/ حاشیه) را در

وهله اول براینده شرایط ناهمسان جنوب و شمال (شرق و غرب) می‌داند. به عبارت دیگر، تا زمانی که جنوب (شرق) در عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی - که تصویر برهنه و وحشتناک آن را در طول داستان می‌بینیم - غوطه‌ور است، تلاش برای وارونه‌سازی جایگاه «مرکز» با «حاشیه» (راهکار مصطفی سعید) و یا محو و الغای کلی آن (راهکار راوی) راهی جز ناکامی و شکست نخواهد داشت.

دورگه بودگی

در میان مفاهیم متعدد پسااستعماری، دورگه بودگی را باید به دلیل برخورداری از مؤلفه‌های متعددی همچون نژاد، فرهنگ، زبان، سیاست و اقتصاد، پر دامنه‌ترین و بحث برانگیزترین اصطلاح این جریان نقدی به شمار آوریم. دورگه بودگی اصلاً اصطلاحی زیست‌شناختی است که برای توضیح لقاح دو گونه گیاهی از طریق پیوند زدن یا گرده‌افشانی چلیپایی آن‌ها برای ایجاد شکلی سوم یا گونه‌ای دورگه به کار برده می‌شود. نظریه‌پردازان پسااستعماری با بهره‌گیری از این اصطلاح زیست‌شناختی، آن را بر خلق شکل‌های جدید ترافرنگی در درون قلمرو ارتباطی که استعمارگر تولید کرده است، اطلاق کرده‌اند. (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۱۵۴) در موسم هجرت به شمال، دورگه بودگی در معنایی فراگیر و همه‌جانبه تبلور یافته است و تقریباً تمامی مؤلفه‌های آن (نژادی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و...) را می‌توان در این متن روایی رصد کرد. در واقع، موسم هجرت به شمال میدان نبردی است که در آن دائماً «من» و «دیگری»، خواه در سطح افراد و خواه در سطح کل جامعه استعمار زده، با یکدیگر مبارزه می‌کنند؛ مبارزه‌ای که هیچ‌گاه به پیروزی مطلق یکی از دو طرف منتهی نمی‌شود، بلکه در نهایت پیدایش گونه‌ای سوم و البته ناقص (دورگه) را در پی دارد.

در سطح افراد، دو شخصیت اصلی رمان یعنی مصطفی سعید و راوی، هر دو قهرمانانی مسأله‌دار (پروبلماتیک)‌اند که دورگه بودگی وجود آن‌ها را دو یا چند پاره کرده است. در مورد مصطفی سعید، پیش‌تر در بحث من/دیگری، به چند پاره بودن شخصیت وی اشاره کردیم. این دورگه بودگی تا حدی است که جابر عصفور، ناقد

مصری، مصطفی سعید را نسخهٔ عربی دکتر جکیل در رمان مشهور لویی استیونسن با عنوان قضیهٔ عجیبِ دکتر جکیل و آقای هاید می‌داند. (عصفور، ۲۰۰۸: سایت مکتوب عربی) البته همانطور که می‌دانیم، رمان دکتر جکیل و آقای هاید به هیچ وجه واجد مفاهیم پسااستعماری نیست. به عبارت دیگر هویت تجزیه‌ای دکتر جکیل، ریشه در عوامل روان‌شناختی دارد، حال آنکه در موسم هجرت به شمال خاستگاه این هویت از هم‌گسیخته را باید در سیاست‌های استعماری جست. بی سبب نیست که برخی نظریه‌پردازان با تحلیل استعمارگری از منظری روانکاوانه، پارانویا را یکی از مهم‌ترین شاخص‌های رابطهٔ میان دولت استعمارگر و ساکنان بومی دانسته‌اند: از سویی میل به ابژه و از سویی هراس از آن. (شاهمیری، ۱۳۸۸: ۳۷۹) در موسم هجرت به شمال، مصطفی سعید و راوی هر دو به نوعی دچار این نوع پارانویا هستند. تبلور هم زمان دو مفهوم اروپای متمدن و اروپای استعمارگر در مستعمره‌ها، شهروندان این کشورها (به ویژه روشنفکران و تحصیل‌کردگان) را دچار نوعی دوگانگی شخصیتی کرده بود. از یک سو، تمدن اروپایی با تمامی مؤلفه‌های درخور توجهش (صنعتی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و ...) ذهن روشنفکر استعمار زده را مجذوب خویش ساخته بود و از سوی دیگر، استعمار اروپایی با ماهیت بیشتر خشونت‌بار و متکی به آتش سلاح و توپخانه‌اش نوعی تنفر و انزجار را در وی پدید آورده بود؛ و این دو طرف معادله، بسان دو قطب آهن‌ربا، یکی دافعه و دیگری جاذبه، شخصیت وی را میان وادادگی و مقاومت معلق ساخته بود.

اوج این دورگه بودگی و بریدگی از هویت اصلی را به شکلی کاملاً نمادین در خود زندگی‌نامهٔ مصطفی سعید می‌بینیم که در صفحات پایانی داستان در اختیار راوی قرار می‌گیرد: «پوشه‌ای را باز کردم و صفحهٔ نخست آن را خواندم: «داستان زندگی من؛ به قلم مصطفی سعید». صفحهٔ دوم در تقدیم نامچه نوشته بود: «به کسانی که با یک چشم می‌بینند، با یک زبان صحبت می‌کنند و اشیاء را سیاه یا سفید، شرقی یا غربی می‌بینند.» بقیهٔ صفحات را نگاه کردم، چیزی ننوشته بود، نه سطری و نه کلمه‌ای...» (صالح، ۱۳۹۰:

۱۴۲ و ۱۴۳)

اینکه مصطفی سعید از نوشتن شرح حال خویش عاجز است و صفحات کتاب

زندگیش را سفید می‌گذارد، به گونه‌ای کاملاً نمادین اشاره به بی‌هویتی وی و ذاتِ دورگه‌اش دارد که دیگر قادر به باز شناختن خود نیست. در واقع، در این صحنه از داستان، وحشتناک‌ترین و خشن‌ترین پیامدِ استعمار یعنی چند پارگی و مثله کردن هویت جامعهٔ استعمار زده را، نه تنها در سطحی سیاسی یا اقتصادی، بلکه در سطحی وجودی می‌بینیم. همین چند پارگی و از هم گسیختگی فکری سبب شده نوعی فضای اسکیزوفرنیک بر جوامع پسااستعماری، خاصه نسل روشنفکر، حاکم شود. می‌دانیم که اسکیزوفرنی یا روان گسیختگی نوعی روان پریشی (روان نژندی) پیشرفته است که فرد را از هویت اصلیش جدا می‌کند و ذاتی چند پاره را در او می‌پروراند و وی را در دو راهی نیاز - ترس قرار می‌دهد. (سادوک، ۱۳۸۹: ۱۵/۲) با این توضیح، می‌توان گفت که در اکثر جوامع استعمار زده، به ویژه جوامعی که نوعی استعمار فراگیر و همه جانبه را تجربه کرده‌اند، فضایی اسکیزوفرنیک حاکم است که هویتی چند پاره را در تار و پود آن می‌توان رصد کرد. این که مصطفی سعید از نوشتن شرح حال خویش عاجز است و صفحات کتاب زندگیش را سفید می‌گذارد، به گونه‌ای کاملاً نمادین اشاره به بی‌هویتی وی و ذاتِ چند رگه‌اش در فضایی اسکیزوفرنیک دارد که دیگر قادر به باز شناختن خود نیست. تقدیم نامچۀ دلالت‌مند این خود زندگی‌نامه هم اشاره‌ای است دیگر به جامعهٔ دورگه استعمار زده؛ جامعه‌ای که در دوران استعمار دورگه بودگی را تجربه کرده و اینک با دو چشم می‌بیند، و با دو زبان صحبت می‌کند، و اشیاء را همواره سفید و سیاه یا شرقی و غربی می‌بیند. مصطفی سعید بر این باور است که تنها راه برون رفت از بحران کنونی که جامعهٔ دورگه‌اش را در تمامی عرصه‌ها (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و وجودی) فرا گرفته، بازشناختن خود و رهایی از این دورگه بودگی است و از اینرو کتاب زندگیش را به آرمان‌شهر خویش یعنی جامعه‌ای هویت دار اهداء می‌کند. (دوم، ۲۰۱۰: سایت ابن‌الرشد)

در طرف دیگر، شخصیت راوی نیز، به عنوان نسل دوم روشنفکران استعمار زده، علی‌رغم اینکه در آغاز داستان - چنانکه پیشتر اشاره کردیم - تلاش می‌کند تا هویت خویش را باز شناسد و بدین واسطه از پیامدهای تلخ دورگه بودگی رهایی یابد، در

پایان داستان به همان سرنوشت مصطفی سعید دچار می‌شود که با از هم گسیختگی هویتش با دو چشم می‌بیند و با دو زبان سخن می‌گوید و همه چیز را سیاه و سفید/ شرقی و غربی می‌پندارد. این وضعیت را در تصویر نمادین از معلق ماندنِ راوی در میان کرانه‌های شمالی و جنوبی رود نیل می‌بینیم: «مصمم شدم به آن سوی رود برسم، به ساحل شمالی... بعد در حالتی بین کوری و بصیرت قرار گرفتم. درک می‌کردم و درک نمی‌کردم. آیا من خوابم یا بیدار؟ من زنده‌ام یا مرده؟... به چپ و راستم نگاه کردم. خودم را در نیمه راه شمال و جنوبِ کناره‌ها یافتم. نه می‌توانستم ادامه بدهم و نه می‌توانستم برگردم.» (صالح، ۱۳۹۰: ۱۵۷) و به همین دلیل است که موسم هجرت به شمال با عبارت «کمک... کمک» به پایان می‌رسد که خود بازگوی ناتوانی کامل راوی از رهایی از این دورگه بودگی و خرد شدن هویت است.

البته این دورگه بودگی یا معلق بودن میان شمال و جنوب (سنت و مدرنیته) تنها گریبانگیر روشنفکرانی مثل مصطفی سعید یا راوی نیست، بلکه در سطحی بالاتر تمام جامعه استعمار زده را در بر گرفته است. در ریشه‌یابی این وضعیت باید گفت که از آنجا که قدرت‌های استعماری به دنبال دستیابی به مواد خام ارزان و نیز بازارهای فروش برای تولیدات خود بودند، اغلب تغییرات و تحولاتی گزینشی و مقطعی را در مستعمره‌ها صورت می‌دادند. اما این تحولات و تغییرات اقتصادی-اجتماعی، از آنجا که برخاسته از بطن جامعه در فرایندی طبیعی و تدریجی نبود، از یک سو فرایندی ناقص و در حال نوسان بود و از سوی دیگر، ساختارها و بنیان‌های سنتی را دستخوش تغییر و تحولاتی نیمه کاره قرار می‌داد. از این رو شاهد آن هستیم که هم اکنون در اکثر جوامع عربی، نه بنیان‌های به ظاهر مدرن قادر به منسلخ گشتن از سنت‌هاست و نه ساختار سنتی جامعه توان مصون ماندن از تزریق همین مدرنیته ناقص را دارد. (سعدالدین ابراهیم به نقل از باغجری، ۱۳۹۰: ۲۱۳ و ۲۱۴)

ناهمگونی و دورگه بودگی مزبور عیناً بر جامعه‌ای که در موسم هجرت به شمال به تصویر کشیده می‌شود، صدق می‌کند. تحولات سریع و منقطع ناشی از استعمار، ساکنان سودان را در دوران پسااستعماری دچار نوعی سردرگمی و هرج و مرج کرده، تا جاییکه

برخی از اهالی، سال‌های حضور استعمار مستقیم انگلستان در سودان را به دوران کنونی ترجیح می‌دهند: «همه آن‌هایی که در این طرح کار می‌کنند دو سالی یکبار این‌جا می‌آیند، با جماعتشان و پرچم‌هایشان و کامیون‌هایشان... و زنده باد فلانی و مرده باد فلانی. دست کم در دوران انگلیس از این دار و دسته‌ها راحت بودیم...» (صالح، ۱۳۹۰: ۶۵). تصویر دیگری از پیامدهای وخیم این توسعه اقتصادی گزینشی را در گفته‌های محبوب می‌بینیم که در واکنش به برپایی کنفرانس تعلیم و تربیت در خارطوم می‌گوید: «وقتشان را در کنفرانس‌ها با حرف‌های بیهوده هدر می‌دهند و بچه‌های ما برای درس خواندن باید چند کیلومتر را پای پیاده برای رسیدن به مدرسه طی کنند. ما آدم نیستیم؟ مگر مالیات نمی‌پردازیم؟ ما حقی توی این سرزمین نداریم؟ همه چیز برای خارطوم. همه بودجه در خارطوم مصرف می‌شود... زنان ما با یک وضع حمل ساده می‌میرند و آن وقت در خارطوم...» (همان: ۱۱۳)

از سوی دیگر، در موسم هجرت به شمال با جامعه‌ای پسااستعماری روبه‌رو هستیم که هرچند ظاهراً از چنگال استعمار رهیده، هیچ نشانی از خودکفایی و حاکمیت مستقل ندارد. در واقع، استقلال سودان استقلالی صوری و فرمایشی است که در بطن خود سرشار از وابستگی و اتکاء به مرکزیت اروپایی است. این ناهمگونی به شکلی نمادین و البته آبرونیک در توصیف راوی از سالن برپایی کنفرانس تعلیم و تربیت آشکار می‌شود که هر چند نام «استقلال» را بر آن نهاده‌اند، ذره‌ای خودکفایی و استقلال را در ساخت آن نمی‌توان مشاهده کرد: «محبوب باور نمی‌کند که آن‌ها به مدت نه روز در «سالن استقلال» کنفرانس داشته‌اند. سالنی که برای این منظور بنا شده و میلیون‌ها پوند خرج آن شده... و معمار آن فردی انگلیسی بوده و مرمرهای سپید آن از ایتالیا آمده و...» (همان: ۱۱۴)

اما این دورگه بودگی در بُعد اجتماعی و فرهنگی، چالش‌ها و پیامدهای به مراتب وخیم‌تری را برای ساکنان جامعه استعمار زده سودان به همراه دارد. در واقع، همانطور که پیش‌تر اشاره کردیم، استعمار انگلستان با تزریق مدرنیته‌ای ناگهانی و گزینشی در سودان، تلفیقی ناقص و بدترکیب از سنت و مدرنیته را در دوران پسااستعمار این کشور

به وجود آورده است که تصویر آشکار آن را در سخنان محبوب می‌بینیم: «دنیا آن قدر که فکر می‌کنی تغییر نکرده. اشیاء تغییر کرده‌اند. تلمبه‌های آب جای کانال‌ها را گرفته‌اند. شخم‌های آهنین جای شخم‌های چوبی نشسته‌اند، و دخترانمان را به مدرسه می‌فرستیم، رادیو آمده و اتومبیل... اما همچنان همه‌چیز همان‌طور است که بوده.» (همان: ۹۷)

بدترین پیامد این دورگه بودگی و ناهمگونی فرهنگی را در سرگذشت تراژیک «حسنه بنت محمود»، همسر مصطفی سعید، می‌بینیم. وی به دلیل هم‌زیستی با تفکراتِ دگر اندیشانه مصطفی کاملاً از شخصیت سابقش منسلخ گشته است: «حقیقت این است که بنت محمود بعد از ازدواج با مصطفی سعید به کلی تغییر کرده... همه تغییر می‌کنند اما او انگار شخص دیگری شده.» (صالح، ۲۰۰۹: ۱۰۴) لیکن پس از مرگ مصطفی، ودالریس هفتاد ساله، که نماینده‌ای از جامعه سنتی و مردسالار سودان است، علی‌رغم مخالفت صریح حسنه، او را از پدر و برادرانش خواستگاری می‌کند: «به او گفتم: - اما اگر نخواهد ازدواج کند؟ و حرفم را برید و گفت: - تو قانون این‌جا را می‌دانی؟ زن همیشه از آن مرد است و مرد، حتی اگر خیلی هم زهوار دررفته باشد، باز هم مرد است.» (همان: ۱۰۲) حسنه در نتیجه این برخورد، نخست ودالریس را به طرزی وحشتناک به قتل می‌رساند و سپس اقدام به خودکشی می‌کند.

در یک نتیجه‌گیری کلی باید گفت که در وضعیت دورگه بودگی که استعمار برای سودان رقم زده است، نه فرایند مدرن‌تیه فرایندی همه جانبه و فراگیر است و نه ساختارها و بنیان‌های سنتی قادر به حفظ اصالت خود هستند. مرگ ودالریس (نماینده طیف سنتی) و حسنه (نماینده طیف مدرن) به نوعی اشاره‌ای است به اختلال و ناکارآمدی هر دوی این بنیان‌ها.

نژاد، رنگ چهره، اروپا محوری

در این مبحث دو مفهوم پسااستعماریِ نژاد و اروپا محوری را به دلیل کارکرد نزدیکشان در موسم هجرت به شمال به طور یک‌جا مورد تحلیل و بررسی قرار خواهیم داد. البته این

دو مفهوم پیوند معنایی بسیار نزدیکی نیز با یکدیگر دارند. در حقیقت، نژاد را باید یکی از اصلی‌ترین ابزارها و راهکارها برای اروپا محوری به شمار آورد. اروپا محوری «برابر نهادی شکلی از قوم محوری است که عقیده دارد اروپا مرکز جهان است و فرهنگ آن بر دیگر فرهنگ‌ها تفوق دارد.» (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۷۱) بنابراین تعریف، بدیهی است که یکی از ابزارهای اصلی استعمار برای القای مفهوم اروپا محوری قایل بودن به برتری نژادی (سفید پوست بر سیاه پوست و زرد پوست / اروپایی بر غیر اروپایی) است. با این حال، هدف اصلی ما در این مقاله تحلیل واکنش استعمار زده به مفاهیم بر ساخته غربی است. در این خصوص، فرانتس فانون فرایند واکنش سیاه پوست را به تبعیض نژادی که از سوی سفید پوست بر او تحمیل می‌گردد، این‌گونه تشریح می‌کند: «هنگامی که من متوجه می‌شوم که سیاه پوست مظهر گناه است، شروع می‌کنم از سیاه پوست متنفر بودن. اما می‌بینم که خودم هم سیاه پوستم. برای گریز از این تعارض دو راه وجود دارد؛ یا اینکه من از دیگران می‌خواهم به رنگ پوستم توجهی نکنند، یا برعکس می‌خواهم که همه متوجه آن شوند. بنابراین سعی می‌کنم برای آنچه بد است ارزشی بیابم...» (فانون، ۱۳۵۵: ۲۰۵)

نظر فانون در خصوص فرایند واکنش سیاه‌پوست به این تبعیض نژادی، عیناً بر رفتار مصطفی سعید منطبق است. وی در مرحله نخست (از کودکی تا سفرش به انگلستان) از نژاد و رنگ چهره‌اش تنفر دارد و در صدد فرار از آن است. پیشتر به نمونه‌هایی از این سرخوردگی و بیگانگی از هویت بومی اشاره کردیم. این حالت به گونه‌ای است که وی حتی از ذکر نام سرزمینش (سودان) اکراه دارد. همچنین اشتیاقش به ترک وطن و حرکت به سوی انگلستان (جامعه سفید پوست) تا حدی است که هم‌کلاسی‌هایش او را انگلیسی سیاه می‌خوانند.

اما در مرحله دوم (رسیدن به انگلستان تا قتل جین موریس)، مصطفی دچار تعارض میان نژاد سیاهش با متروپول سفید پوست می‌شود. گفته‌های پروفیسور مکسول فسترکین، استاد مصطفی در آکسفورد، بهترین شاهد برای درک ماهیت این تعارض است: «مستر سعید! شخصیت تو به خوبی نشان می‌دهد که تمام تلاش‌های فرهنگی ما در

آفریقای بی‌فایده بوده. بعد از این همه تلاش برای با فرهنگ کردنت، انگار تازه از جنگل بیرون آمده‌ای...» (صالح، ۲۰۰۹: ۹۶ و ۹۷) واکنش مصطفی سعید به این تعارضِ درونی همان راه حل دوم فانون یعنی جلب توجه همگان به سوی نژاد و رنگ پوست سیاهش است. این واکنش سعید را به طور خاص در رفتار و گفتارش با زنان انگلیسی که وی قصد همبستری با آنان دارد مشاهده می‌کنیم. وی که در دوران کودکی از نژاد و رنگ چهره‌اش متنفر بود، اکنون برای خود اسطورهٔ مرد سیاه پوست را می‌سازد: «برای خودش اسطوره‌ای خلق کرده بود؛ اسطورهٔ مرد سیاه‌پوستِ جذاب و دلربا» (همان: ۶۲) و در بزرگداشت نژاد و سرزمینش حتی به دروغ هم متوسل می‌شود: «داستان‌های ساختگی از صحراهایی با شن‌های طلا و بیشه‌زارهایی با حیوانات خیالی برایش تعریف کردم... پرسید: - اهل کجایی؟ عربی هستی یا آفریقایی؟ گفتم: - مثل اُتللو عرب آفریقاییم.» (همان: ۴۲) در واقع مصطفی سعید در این مرحله سعی دارد تا رابطهٔ ارباب و بردهٔ میان استعمارگر و استعمار زده را معکوس و خود را به عنوان الههٔ زن سفیدپوست معرفی کند. ایزابلا سیمور، یکی از قربانیان مصطفی، اینگونه او را می‌خواند: «مرا از پای درآور ای غول آفریقایی. در آتش معبدت بسوزانم ای الههٔ سیاه. بگذار تا در نیایش‌های ماجراجویانه و وحشیت تاب بخورم» (همان: ۱۰۹) شیلا گرینود، قربانی بعدی سعید، نیز هرچند از واکنش جامعهٔ سفیدپوستش به عشق به یک سیاه‌پوست مطلع است: «مادرم دیوانه می‌شود و پدرم حتما مرا می‌کشد، اگر روزی بفهمند که من عاشق یک سیاه‌پوست شده‌ام، اما من اهمیتی نمی‌دهم» (همان: ۱۴۰) لیکن در نهایت شیفته و دلباختهٔ او و نژادش می‌شود: «زبان سُرخ رنگ غروب آفتاب در سرزمین‌های استوایی را دارد؛ رنگ سحر و جادو و ابهام و بی‌مبالاتی...» (همان: ۱۴۱) نقطهٔ پایان این مرحلهٔ آشنایی مصطفی با جین موریس است که توهم مصطفی سعید را از او می‌زداید و رابطهٔ ارباب و برده در ذهن سعید را به حالت سابق خود باز می‌گرداند: «دیگر چاره‌ای نداشتم. صیادی بودم که خودش صید شده بود.» (همان: ۱۶۲) در صحنه‌ای نمادین، جین موریس که در اتاق خواب مصطفی حضور یافته تمامی زینتی آلاتِ سنتی منزلش (گلدان سنتی، نسخهٔ خطی عربی، سجادهٔ نماز ساخت اصفهان و...) را نابود می‌کند.

(همان: ۱۵۸ و ۱۵۹)

در مرحله آخر، مصطفی سعید پس از دوران محکومیتش به روستای دورافتاده‌ای در سودان باز می‌گردد و به حقیقت واقع یا - به قول فانون - به معقولات روابط میان ارباب و برده پی می‌برد. نمود بارز این وضعیت جدید را در وصیتش به راوی می‌بینیم: «از تو می‌خواهم که برای فرزندانم دوست و راهنما و خیرخواه باشی. تا جایی که می‌توانی آن‌ها را از مشقت سفر دور کن. اجازه مده خیال سفر را در سر بپروراند. یاریشان ده تا در مسیری طبیعی و عادی رشد کنند و کار مفیدی در زندگیشان انجام دهند.» (همان: ۶۹)

نکته دیگری که در بررسی مفهوم نژاد و اروپا محوری در موسم هجرت به شمال باید بدان پرداخت، کارکرد تاریخ در واکنش استعمار زده به این مفاهیم است. در این خصوص باید گفت که همانطور که مفهوم شرق و غرب، برخلاف ماهیت جغرافیایشان، دو مفهوم بر ساخته‌اند که در طول تاریخ شکل گرفته و دگرذیسی داشته‌اند، مفهوم نژاد نیز برخلاف ماهیت زیست‌شناختی و ژنتیکیشان، تا حد بسیاری مبتنی بر تمایزهای تاریخی بوده‌اند. گسترش بُعد تاریخی مفهوم نژاد به طور خاص از سده شانزدهم آغاز می‌گردد که در آن برخی از اقوام اروپایی انسان‌ها را بر اساس وضعیت فیزیکیشان رده‌بندی می‌کنند. در این دوران، برخی از انگلیسی‌ها که مجذوب خاستگاه‌های تاریخی خود شده بودند، دیدگاه برتری نژادی خود را رواج دادند. (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۷۸) در موسم هجرت به شمال نیز مصطفی در نبردش با تبعیض نژادی و اروپا محوری، کارکرد تاریخ در بر ساختن این مفاهیم را فراموش نمی‌کند و از اینرو نزاع میان شمال و جنوب (شرق و غرب) را به نزاعی تاریخی تبدیل می‌کند: «من در این دادگاه صدای شمشیرهای رومی‌ها را در کارتاژ می‌شنوم و صدای سم اسب‌های ژنرال لُنْبی را که سرزمین قدس را می‌لرزاند... مدارس را ساختند که به ما بیاموزند چگونه به زبان خودشان بگوییم «بله». آن‌ها میکروب خشونتِ اروپایی را، که تاریخ تا به حال نظیر آن را ندیده، برای ما به ارمغان آوردند؛ میکروبِ مرضی کشنده که هزاران سال پیش به آن مبتلا گشته بودند. بله آقایان! من فاتحی هستم که در وسط خانه شما

حضور یافته؛ قطره‌ای از همان زهر کشنده که با آن شرایین تاریخ را آلوده ساختید...» (صالح، ۲۰۰۹: ۹۸) و یا در نخستین ملاقاتش با ایزابلا سیمور که ناگهان به یاد فتوحات مسلمانان در اندلس می‌افتد: «برای یک لحظه در خیالم برخورد سربازان عرب را با اسپانیایی‌ها دیدم. در این لحظه مقابل ایزابلا سیمور نشسته‌ام و تشنگی جنون آمیزم در دره‌های تاریخ مردمان شمال از بین رفته است...» (همان: ۴۶) در همین خصوص، محمد شاهین معتقد است که بُعد تاریخی موسم هجرت به شمال ریشه در خاطره جمعی ملت‌های عربی دارد: «مصطفی سعید هرگز نمی‌توانست آفریده نویسنده‌ای غیرعرب باشد. او محصول ناخودآگاه جمعی مردم عرب است که با نفوذ به لایه‌های پنهان تاریخ در مقابل ناخودگاه استعمار اروپایی قد علم می‌کند. تاریخی که از تمدن کارتاژ و اندلس آغاز می‌شود، از جلوه‌های متعدد برخورد با تمدن غربی همچون داستان اتللو (سردار مغربی مقیم ایتالیا) عبور می‌کند و تا لگدمال شدن خاک بیت‌المقدس در زیر سم‌های اسب لُنبی (ژنرال معروف انگلیسی) پیش میرود. مصطفی سعید یک فرد نیست، ناخودآگاهی جمعی است که در طول تاریخ روابط شرق و غرب شکل گرفته است.» (دومه، ۲۰۱۰: سایت ابن الرشد)

جنسیت

دو نظریه فمینیسم و پسااستعماری در طول چند دهه اخیر همخوانی بسیار نزدیکی با یکدیگر داشته‌اند. بیل اشکروف معتقد است که این همخوانی ناشی از آن است که دو نظام مردسالاری و امپریالیستی اشکالی متفاوت از یک نوع سیطره‌اند که در هر دوی آن‌ها یک جزء [استعمارگر/مرد] در صدد بسط سلطه خویش بر دیگری [استعمار زده/ زن] است. از اینرو، تجربه زنان در نظام‌های مردسالاری از جوانب متعددی با تجربه جوامع استعمار زده همخوانی دارد. بر این اساس، دو جریان فمینیسم و پسااستعماری در واقع یک نوع واکنش مشترک به این‌گونه نظام‌ها محسوب می‌شوند. (اشکروف و آخرون، ۲۰۱۰: ۱۷۷ و ۱۷۸). در واقع، همانگونه که نظام‌های سلطه و امپراتوری بر مبنای مناسباتی دو قطبی غلبه خود را بر دیگران زیر سلطه اعمال می‌کنند، نظام‌های

جنسیت‌مدار نیز مبتنی بر تقابل‌های دوتایی، برتری مردان را در برابر کهنتری زنان قرار می‌دهند. تقابل سلطه‌گر / سلطه‌پذیر و روابط قدرت میان آنان در هر یک از این گفتمان‌ها به صورت تقابل غرب / شرق و مرد / زن، باز تولید همان نظام ارباب / برده است.» (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۱۳۳ و ۱۳۴) فرانتس فانون در کتاب *مطرح پوست سیاه، صورتک‌های سفید* به طور خاص بر مسئله دیالکتیکی خشونت جنسی میان استعمارگر و استعمار زده پرتو افکند. به باور وی مرد سفید پوست استعمارگر با ایجاد رابطه جنسی با زن سیاه پوست، احساس اختگی را در مرد سیاه‌پوست زنده می‌کند؛ در مقابل این واکنش، مرد سیاه پوست نیز با حمله به زن سفید پوست، ضمن انتقام از استعمارگر، مرد بودن خویش را به رخ مرد سفید پوست می‌کشد. (طرابیشی، ۱۹۹۷: ۸-۱۲) به عبارت دیگر در این معادله، شرق (جنوب) به مثابه زنی مباح برای غرب (شمال) قرار می‌گیرد که با سیطره بر روابط قدرت، نقش مردانگی را ایفاء می‌کند. از اینرو، به قول طرابیشی «بی‌سبب نیست که استعمار پس از فتح برخی از مناطق یا جنگل‌ها، لقب «بکر» و «عذراء» را بر آنها می‌نهد. ایضاً تصادفی نیست که در سرزمین‌های استعمارزده شخص برده‌دار یا استعمارگر «مرد سفید پوست» خوانده می‌شد.» (همان: ۸)

جرج طرابیشی، ناقد سوری، نخستین کسی بود که مسئله جنسیت را در رمان عربی به تفصیل مورد بررسی قرار داد. وی در کتاب *شرق و غرب: رجوله و ائوته* واکنشی مزدوج (در مقابل استعمار مزدوج یا مضاعف) را از سوی قهرمان‌های رمان‌های عربی پسااستعماری رصد کرد. به عقیده وی، این قهرمان‌ها، که همگی افرادی روشنفکرند و با هدف ادامه تحصیل راهی متروپول‌های اروپایی می‌شوند، از یک سو برای جبران سرکوب جنسی خود در جوامع اصلاً محافظه‌کار و سنتی عربی، و از سوی دیگر برای انتقام از استعمار غربی و به رخ کشاندن قوای مردانگیشان به متروپول غربی و در نهایت واکنش به احساس اختگی که استعمار در جسم و جان آن‌ها افکند، بی‌محابا با زن غربی (اکثراً فرانسوی و انگلیسی) همبستر می‌شوند. (همان: ۵-۱۷) به واقع، طرابیشی برای ما تشریح می‌کند که نویسندگان عرب چگونه از متن روایی خود ابزاری برای واژگون ساختن گزاره بر ساخته غرب یعنی سیطره مردانگی غرب بر زنانگی شرق ساخته‌اند.

در میان رمان‌های عربی پسااستعماری، موسم هجرت به شمال را باید تندترین و افراطی‌ترین واکنش به مفاهیم برساخته غربی و به ویژه گزاره مزبور قلمداد کرد. واکنشی که در سطح (مضمون) و لایه (ساختار) به وضوح قابل مشاهده است. در بحث مضمون، بیشتر به واکنش افراطی مصطفی سعید به پدیده استعمار اشاره کردیم. همبستری وی با ده‌ها زن انگلیسی و اعتقادش به این منطق خیالی که: «با قوه مردانگیم آفریقا را از چنگال استعمار نجات خواهم داد» (صالح، ۲۰۰۹: ۱۲۲) بازگوی چنین واکنش تند و غیرعقلانی به پدیده استعمار است.

اما این واکنش علاوه بر مضمون رمان، در ساختار آن نیز نمود یافته است که بارزترین جلوه آن را در نحوه شخصیت‌پردازی‌ها می‌بینیم. در این خصوص، تمامی شخصیت‌های اصلی غربی (آن هموند، شیلا گرینود، ایزابلا سیمور، جین موریس، و خانم رابنسن) زن، و در مقابل تمامی شخصیت‌های اصلی جنوبی (مصطفی سعید، راوی، پدرزرگِ راوی، محجوب، ود الریس، بکری) مرد هستند. در این روستا، حتی شخصیت زنی مثل بنت مجذوب نیز خلق و خویی کاملاً مردانه دارد. (همان: ۸۰) در این میان، تنها شخصیت زن اصلی جنوبی، حسنه بنت محمود، همسر مصطفی سعید، است که آن هم در نهایت قربانی جامعه مردسالارِ سودان می‌شود و پس از قتل ود الریس، دست به خودکشی می‌زند.

نمونه دیگر این واکنش را در توصیف‌های داستان به ویژه نحوه توصیف فضای شمال و جنوب می‌بینیم. در این توصیف‌ها، همواره گرما و باروریِ جنوب (سودان) در برابر سرما و اختگی شمال (انگلستان) قرار می‌گیرد: «حس کردم یخ‌های درونم در حال آب شدن است... این همان گرمی زندگی در عشیره بود که آن را در سرزمینی که نهنگ‌هایش از سرما می‌مردند، از دست داده بودم.» (صالح، ۱۳۹۰: ۸)، و یا: «من جنگجویی هستم که از جنوب آمده‌ام و این‌جا میدان جنگ یخ‌زده‌ای است...» (همان: ۱۵۱) و نیز: «من جنوبی هستم که عاشق شمال و یخ‌بندان است.» (همان: ۱۳۴) باروریِ جنوب و اختگیِ شمال علاوه بر شخصیت‌ها و مکان، در گفتگوی میان شخصیت‌های جنوبی نیز کاملاً مشهود است. برای نمونه، محور اصلی گفتگوهای میان ساکنان

روستای راوی روابط جنسی و تشویق افراد به اختیار چندهمسری و زادوولد بیشتر است. برای نمونه، اپیزود پنجم این رمان - که بیش از پانزده صفحه از کل داستان را شامل می‌شود - به طور کامل به مباحثی این چنین می‌پردازد. میل به باروری و ابراز قوه مردانگی در میان شخصیت‌های جنوبی تا حدی است که اهالی روستا پیرمرد هفتاد ساله‌ای همچون ود الریس را به ازدواجی دیگر تشویق می‌کنند: «چه‌ات شده؟ تو الان درست دو سال است که با همان زنت سر می‌کنی، آیا همت کم شده است؟» (همان: ۷۷) در مقابل این میل به باروری، شخصیت‌های شمالی یا زنانی هستند که در بند قوه مردانگی مصطفی سعید گرفتار می‌شوند و یا همچون آقا و خانم رابنسون عقیم بوده و از داشتن فرزند محرومند. (همان: ۳۰)

نتیجه

مفهوم من / دیگری (مرکز / حاشیه) تقریباً بر تمامی مؤلفه‌های پیرامنی و درون متنی موسم هجرت به شمال سایه افکنده است. در این رمان، مصطفی سعید با تأکید بر ارزش‌های بومی و ارج نهادن به فرهنگ و تمدن غربی از یک سو، و حمله بی‌محابا و احساسی به مرکزیت اروپایی از سوی دیگر، در صدد وارونه‌کردن معادله من و دیگری برمی‌آید. در مقابل، شخصیت راوی تلاش می‌کند مفهوم من / دیگری را از اساس ریشه‌کن کند و رابطه میان شمال و جنوب (شرق و غرب) را به دوران پیشاستعماری بازگرداند. در موسم هجرت به شمال هر دوی این رویکردها به ناکامی می‌انجامد.

در متن روایی موسم هجرت به شمال می‌توان تمامی مؤلفه‌های دورگه بودگی از جمله دورگه بودگی وجودی، اقتصادی، سیاسی و غیره را رصد کرد. در سطح افراد، هر دو شخصیت اصلی این رمان روشنفکرانی دورگه‌اند که بر اثر سیاست‌های استعماری شخصیتی دو یا چند پاره یافته‌اند. در سطح جامعه نیز دورگه بودگی و ناهمگونی ناشی از تحولات سریع و گزینشی استعمار چالش‌ها و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی فراوانی را برای افراد جامعه به وجود آورده است.

واکنش مصطفی سعید به تبعیض نژادی و اروپا محوری در سه مرحلهٔ مختلف صورت می‌پذیرد: اول، تنفر و انزجار از نژاد و رنگ سیاه و سرخوردگی از هویت بومی؛ دوم، تلاش برای جلب توجه همگان به نژاد و فرهنگ قومی و خلق اسطورهٔ مرد سیاه پوستِ جذاب و دلربا؛ و سوم، پی بردن به معقولات روابط میان ارباب و برده و تلاش برای ایجاد راه‌حلی منطقی و عقلانی برای تبعیض نژادی و اروپا محوری. شایان ذکر است که در این رمان، کارکرد تاریخ در واکنش استعمار زده به مقولهٔ نژاد و اروپا محوری نیز بسیار آشکار و قابل تأمل است.

موسم هجرت به شمال در میان رمان‌های عربیِ پسااستعماری افراطی‌ترین واکنش را به مفهوم جنسیت نشان داده است. این واکنش تند علاوه بر پیرنگ داستان (تبدیل نزاع میان استعمارگر و استعمار زده به نزاعی جنسی)، در عناصر ساختاری آن همچون شخصیت پردازی و توصیف فضای داستان نیز بسیار مشهود است. همچنین در بحث جنسیت کارکرد تاریخ نیز، همچون نژاد و اروپا محوری، بسیار مشهود است.

منابع

- إدریس، سهیل؛ *الصحی اللاتینی*، بیروت، دارالآداب، ط ۱۴، ۲۰۰۶م.
- أشکروف، بیل و آخرون؛ *دراسات مابعدالکولونیالیة*، ترجمة أحمد الروبی وآخرون، القاهرة، المركز القومي للترجمة، ط ۱، ۲۰۱۰م.
- باغجری، کمال؛ *کتاب بیداری اسلامی (دلایل و ریشه‌ها)*، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، چاپ اول، ۱۳۹۰ش.
- برکات، حلیم؛ *غربة الکاتب العربی*، بیروت، دار الساقی، ط ۱، ۲۰۱۱م.
- تسلیمی، علی؛ *نقد ادبی (نظریه‌های ادبی و کاربرد آنها در ادبیات فارسی)*، تهران، کتاب‌آمه، چاپ اول، ۱۳۸۸ش.
- حقی، یحیی؛ *فندیل أم هاشم*، القاهرة، الجمعية العامة للكتابة، ط ۴، ۲۰۰۲م.
- شاهمیری، آزاده؛ *نظریه و نقد پسااستعماری*، نشر علم، چاپ اول، ۱۳۸۹ش.
- صالح، الطیب؛ *موسم الهجرة إلى الشمال*، بیروت، دارالعودة، ط ۱۰، ۲۰۰۹م.
- _____؛ *موسم هجرت به شمال*، ترجمة رضا عامری، تهران، نشر چشمه، چاپ اول، ۱۳۹۰ش.
- صالح، فخری؛ *في الروایة العربية الجديدة*، بیروت، الدار العربية للعلوم ناشرون، ط ۱، ۲۰۰۹م.

طرابیشتی، جورج؛ شرق و غرب: رجولة وأنوثة، بیروت، دارالطبعة، ط ۴، ۱۹۹۷م.
فانون، فرانتس؛ پوست سیاه، صورتک‌های سفید، ترجمه محمد امین کاردان، تهران، انتشارات
خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۵ش.
محمدیه، أحمد سعید؛ الطیب الصالح: عبقری الروایة العربیة، بیروت، دارالعودة، ط ۵، ۲۰۰۷م.
وادی، طه؛ الروایة السیاسیة، القاهرة، دار النشر للجامعات المصریة، ط ۱، ۱۹۹۶م.

پایگاه‌های اینترنتی

شمو، علی محمد. (۲۰۱۰). *جائزة الطیب صالح للكتابة الإبداعیة*. تاریخ آخرین بازدید: ۱۳۹۱/۸/۱
<http://zain.eltayebsalih.sd/ABT8366autoforportal/>
دومة، خیری. (۲۰۱۰). «عدوی الرحیل (موسم المحجرة ونظریة ما بعد الاستعمار)». *منتديات ابن الرشید*.
تاریخ آخرین بازدید: ۱۳۹۱/۸/۱

<http://www.ibn-rushd.org/forum/Adwa-al-Raheel.htm>

عصفور، جابر. (۲۰۰۸). «موسم المحجرة إلى الشمال (نقد)». *مکتوب العربی* تاریخ آخرین بازدید:
۱۳۹۱/۷/۶

<http://dvd4arab.maktoob.com/f20/1258988.html>

Guardian, (2002): "The top 100 books of all time". 19/11/2012

<http://www.guardian.co.uk/world/2002/may/08/books.booksnews>